

خردسالان

سال چهارم

شماره ۲۱۰، پنجشنبه

۲۵ آبان ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان

# دوست





## با من بیا ...



دوست من سلام.

من گل پنبه هستم، پنبه‌ی نرم و سفید!

فصل پاییز، فصل چیدن گل‌های پنبه است.

آن وقت، بعضی از ما به کارخانه‌ها می‌رویم تا در آنجا تمیز و

پاکیزه بشویم و در بیمارستان‌ها کار کنیم.

بعضی‌ها هم به کارگاه‌های لحاف دوزی می‌رویم تا از ما تشک

و لحاف درست کنند.

بعضی از ما هم به کارخانه‌های

پارچه بافی می‌رویم.

اما من، تنها پنبه‌ای هستم که به

مجله آمدم، پیش تو تا با هم

دوست خردسالان را

ورق بزنیم.

پس با من بیا...





# ماه و مینا

مهری ماهوتی

شب بود.

ماه خیلی لاغر شده بود.

طاقت سرما را نداشت.

به مینا گفت: «به زودی هوا طوفانی می‌شود. من می‌روم بخوابم.»

مینا گفت: «من که خوابم نمی‌آید. می‌خواهم ببایم پیش تو.»

ماه، دست مهتابی‌اش را دراز کرد، دست مینا را گرفت و او را برد توی آسمان.

مینا یک عالم ابر جمع کرد.

یک تکه از این‌جا، یک تکه از آن‌جا و یک خانه‌ی ابری قشنگ ساخت.

دوتایی توی خانه‌ی ابری رفتند.

چیزی نگذشت که هوا سرد و طوفانی شد ولی ماه و مینا اصلا سردشان نشد. ماه چندتا از

ستاره‌ها را صدا زد: «پروین! ناهید! بیایید بازی کنیم.»

آن شب، ماه و مینا و ستاره‌ها توی خانه‌ی ابری قایم باشک بازی کردند.

مینا هر جا قایم می‌شد، ستاره‌ها او را نمی‌دیدند ولی ستاره‌ها هر گوشه می‌رفتند،

برق می‌زدند و مینا زود آن‌ها را پیدا می‌کرد.

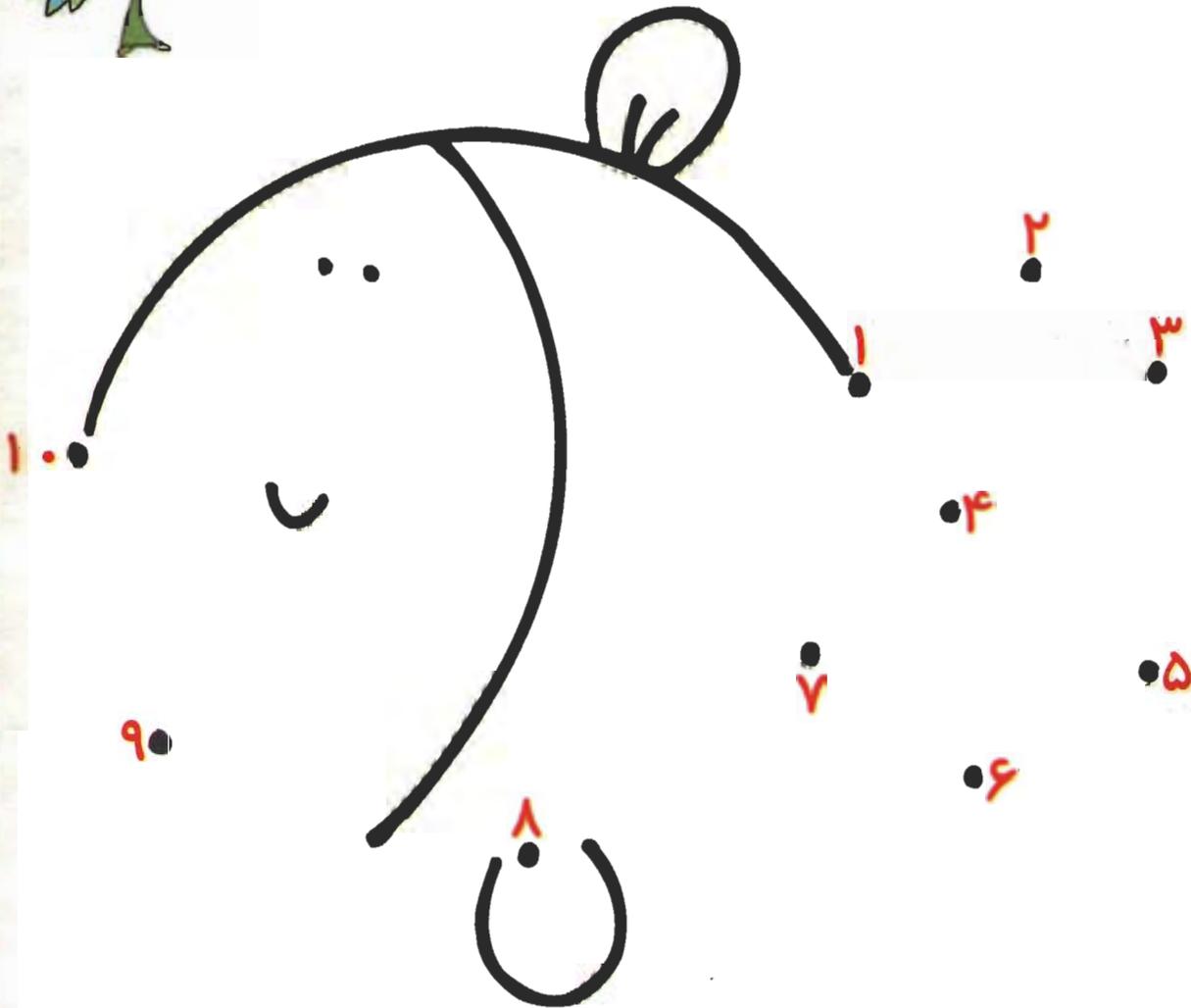
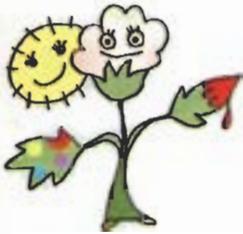


مینا آن قدر بازی کرد تا خسته‌ی خسته شد و خوابش برد.  
وقتی بیدار شد، باد نمی‌آمد. ماه نبود. خانه‌ی ابری هم نبود.  
مینا با خودش گفت: «چه خواب خوبی دیدم. امشب حتماً آن را برای ماه تعریف می‌کنم.»



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.  
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



# فرشته‌ها



من و پدر بزرگ برای گردش به خیابان رفته بودیم.  
در راه، پدر بزرگ گفت: «این جا خانه‌ی دوست من است. بیا به او «سری بزیم».  
من خیلی دلم می‌خواست دوست پدر بزرگ را ببینم.  
من و پدر بزرگ در زدیم و به خانه‌ی حاج اسماعیل رفتیم.  
اسم دوست پدر بزرگ، حاج اسماعیل بود.  
او با مهربانی مرا بوسید و با پدر بزرگ احوال پرس‌ی کرد.  
حاج اسماعیل برای ما چای آورد و گفت: «بیخشید! چیز دیگری برای پذیرایی ندارم.»  
پدر بزرگ خندید و گفت: «فراموش کرده‌ای امام جعفر صادق (ع) چه فرموده‌اند؟»  
حاج اسماعیل خندید و گفت: «نه! فراموش نکرده‌ام.»  
من و پدر بزرگ چای خوردیم و به خانه برگشتیم.  
در راه از پدر بزرگ پرسیدم: «امام جعفر صادق (ع) چه گفته بودند؟»  
پدر بزرگ گفت: «امام جعفر صادق (ع) فرموده‌اند: که اگر دوستی بدون دعوت  
به خانه‌ی تو آمد، با هر چه در خانه داری از او پذیرایی کن. اما اگر دوستی را به  
خانه‌ات دعوت کردی، برای بهترین پذیرایی از او تمام سعی خود را بکن.»  
گفتم: «ما بدون دعوت رفته بودیم.»  
پدر بزرگ خندید و گفت: «اما حاج اسماعیل با خوش رویی و مهربانی، بهترین  
پذیرایی را از ما کرد.»  
آن روز به من و پدر بزرگ خیلی خوش گذشت.





# پدر بزرگ، مادر بزرگ

جواد محقق

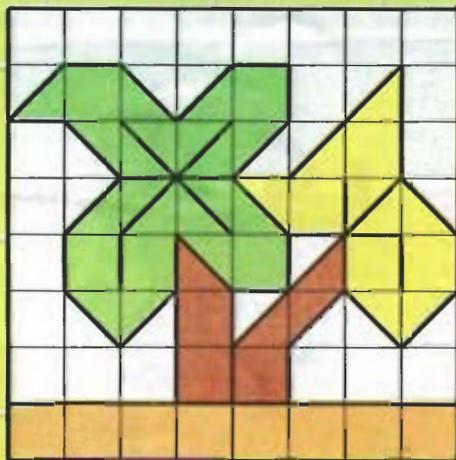


پدر بزرگ خوبم  
همیشه مهربونه  
وقتی که پیشم باشه  
برام کتاب می‌خونه

مادر بزرگ نازم  
خیلی برام عزیزه  
هرچی غذا می‌پزه  
خوش مزه و لذیذه

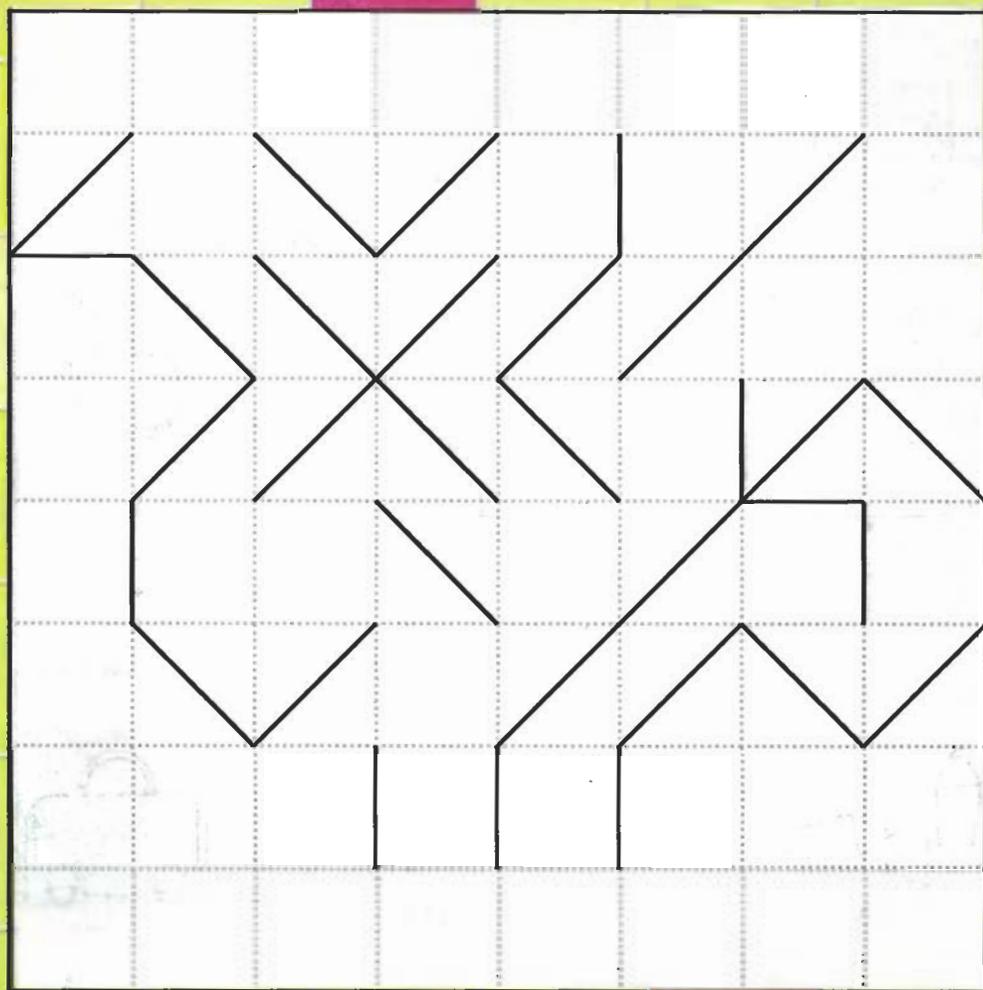
وقتی با اون‌ها باشم  
غصه و غم ندارم  
دنیا برام قشنگه  
هیچ چیزی کم ندارم



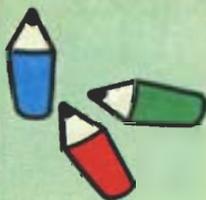
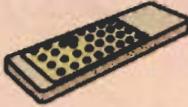


# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



شکل‌های بالا دو به دو به هم هستند.  
آن‌ها را با یک خط به هم وصل کن.

نوشتہ و طرح از  
مانا نینستانی

بزرگترها، شما هم رعایت کنید!



نه نمی خواهم

خوب کوچول جان  
امروز خودم کلمت می کنم  
تا از خیابون رد شوی  
بری اون ۱۹

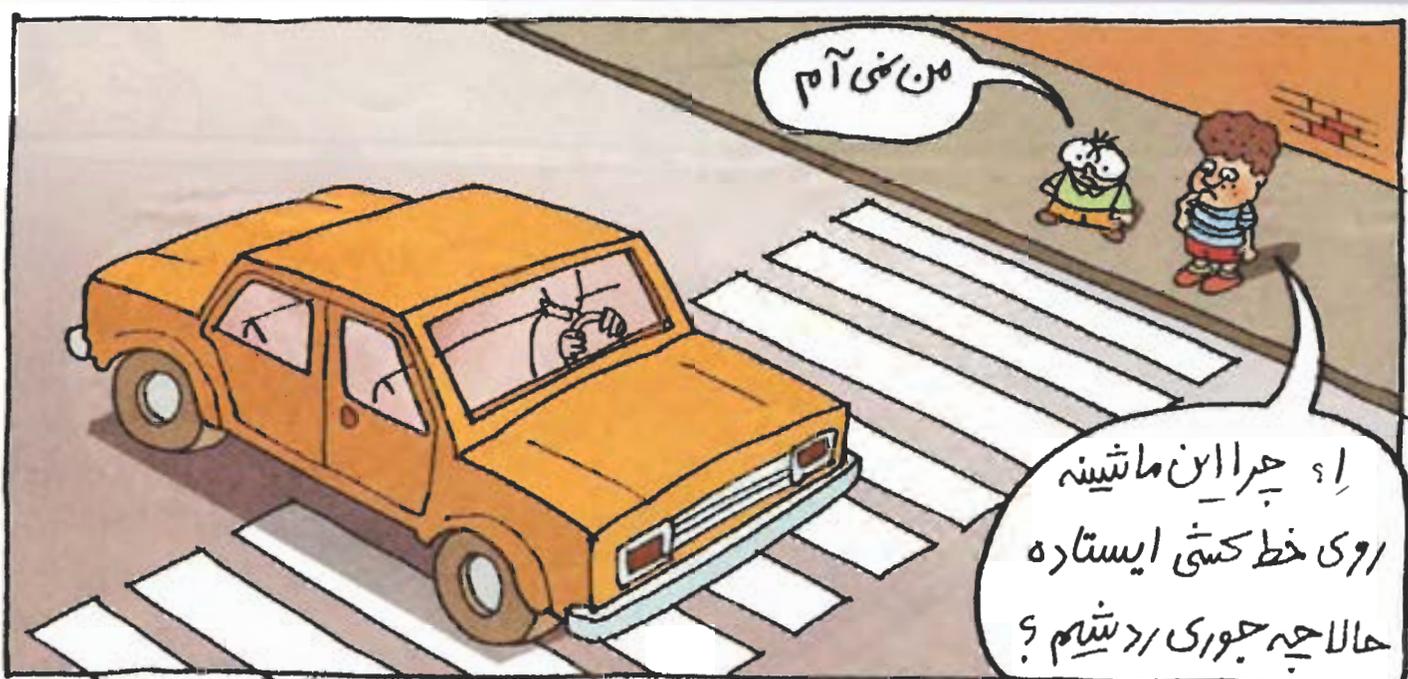
کوچول بین، چراغ راهنمایی سبز و اینجام  
خط کشی مخصوص رد شدن ماست. ترس نداره



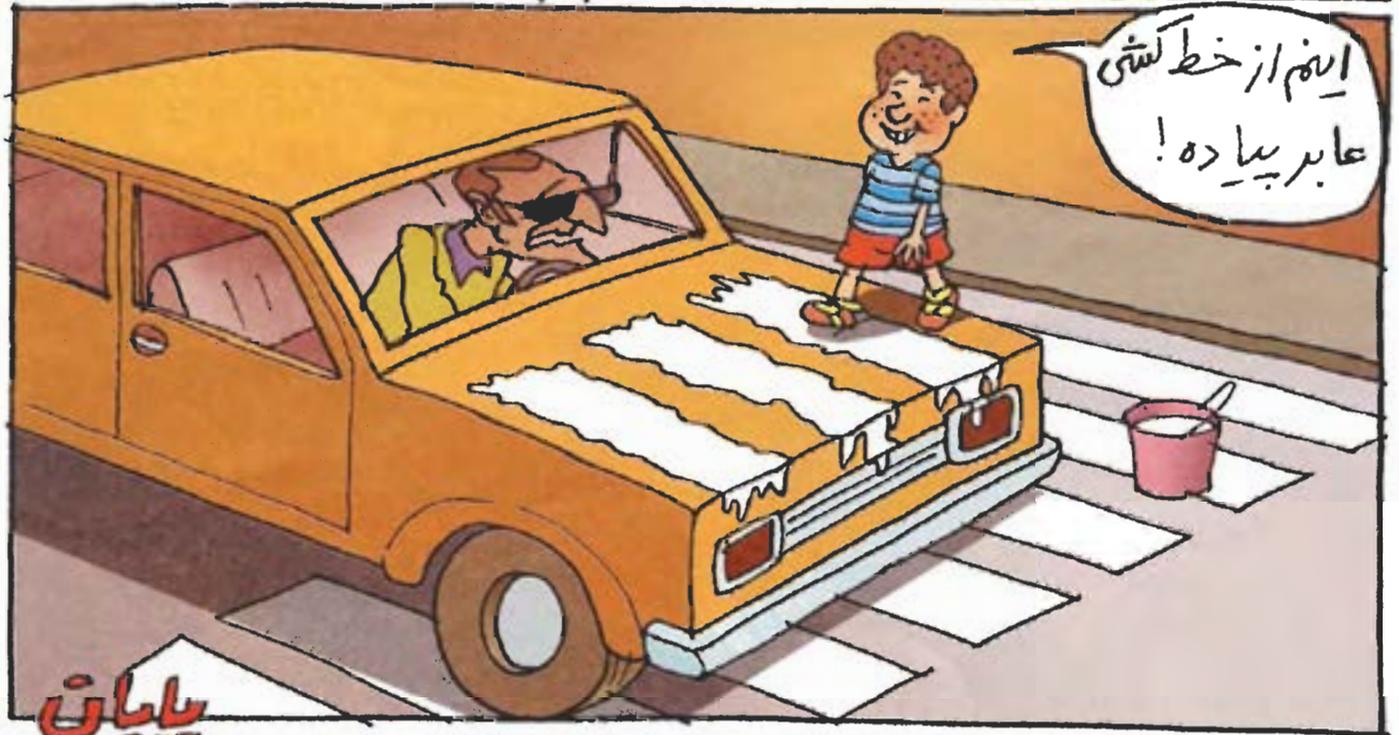
ما به خاطر آسمان، تنهایی می ریم اون ۱۹  
وگرنه خودمون می دونیم  
کوچولوها نباید از خیابون  
رد شن!

نه می آم





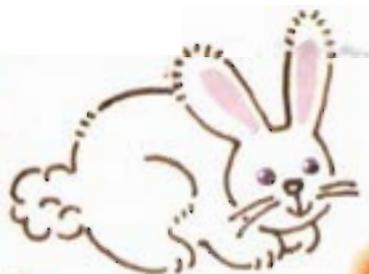




پایان



با معرفی شخصیت‌های  
داستان به کودک، از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



خرگوش



درخت



مار



ماهی



جوجو



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

توی لانه بود که باد وزید و + را با خودش برد.

افتاد کنار رودخانه.

او نمی‌دانست چه کار کند.

او را دید و گفت: «این جا چه کار می‌کنی؟»

گفت: «باد آمد و مرا آورد این‌جا!»

گفت: «از رودخانه رد شو و به لانه برگرد.»

نمی دانست چه طوری از آب بگذرد.

سرش را از آب بیرون آورد و گفت: «شنا کن!»

گفت: «من شنا بلد نیستم.»

او را دید،

جلو آمد و گفت: «تو که نیستی. باید مثل من از روی پل رد شوی.»

به دنبال راه افتاد.

اما خیلی تند می رفت و نمی توانست خودش را به او برساند.

رفت و بالای پل ماند.

او خیلی ترسیده بود.

گفت: «ترس! برو و از روی پل رد شو.»

با ترس از روی پل رد شد،

گفت: «حالا به طرف لانه برو!»



گفت: « من نمی دانم لانه ی ما کجاست؟»



گفت: « کنار ساحل.»



گفت: « ساحل کجاست؟»



گفت: « پشت تپه.»



رفت تا از تپه بگذرد و به پشت آن برسد.



اما تپه بلند بود و نمی توانست از آن بالا برود.



او را دید و گفت: « مثل من، خودت را روی زمین بکش و جلو برو!»



می خواست مثل روی زمین بخزد، اما نتوانست چون پا داشت ولی پا نداشت.



همین موقع مادرش را دید که بالای سر او پرواز می کرد و می گفت: « پرواز کن. تو بال داری!»



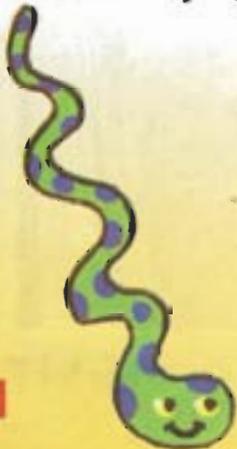
بال های کوچکش را باز کرد و مثل مادرش پرواز کرد.



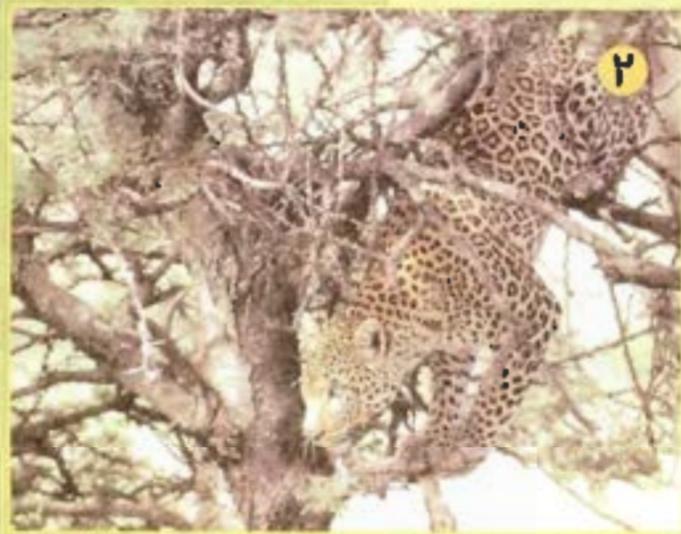
نه بود، نه نه نه .



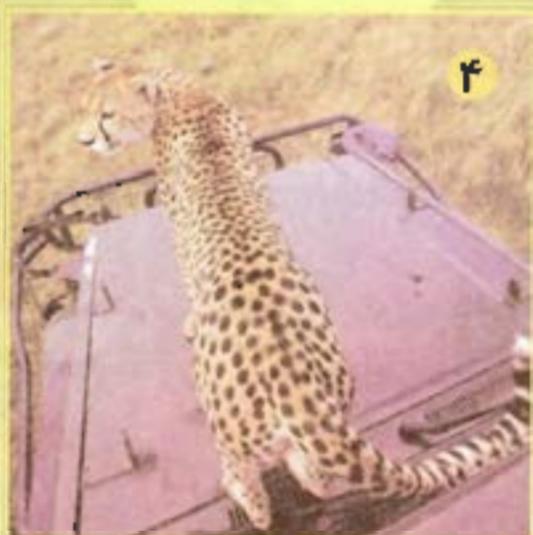
او یک پرنده بود. پس پرواز کرد و با مادرش به خانه برگشت.



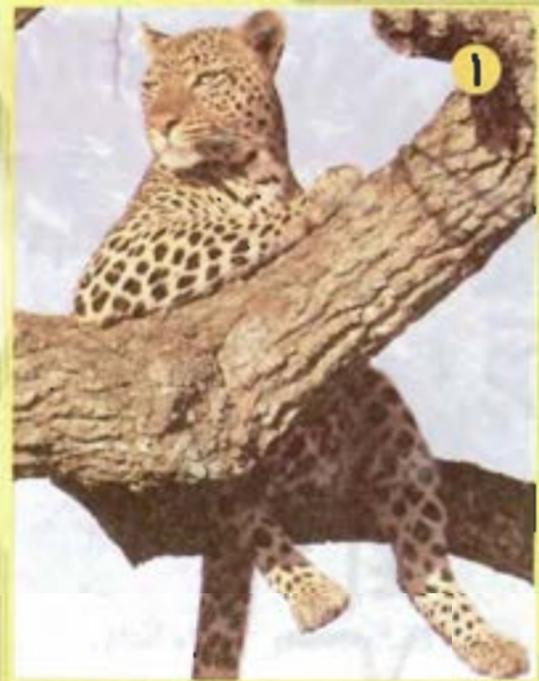
# قصه‌ی حیوانات



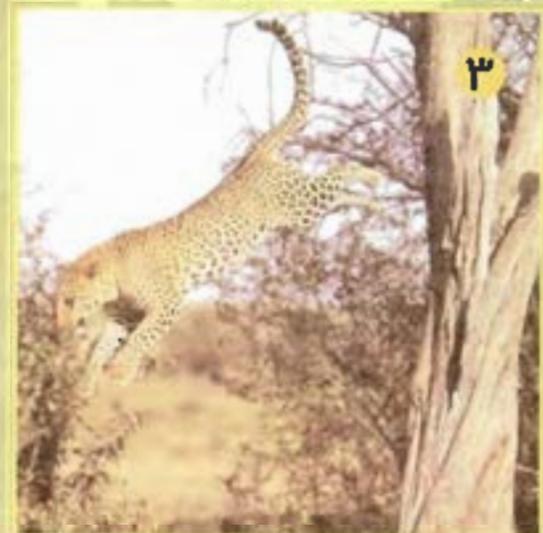
۲ | و تصمیم گرفت کمی ماشین سواری کند.



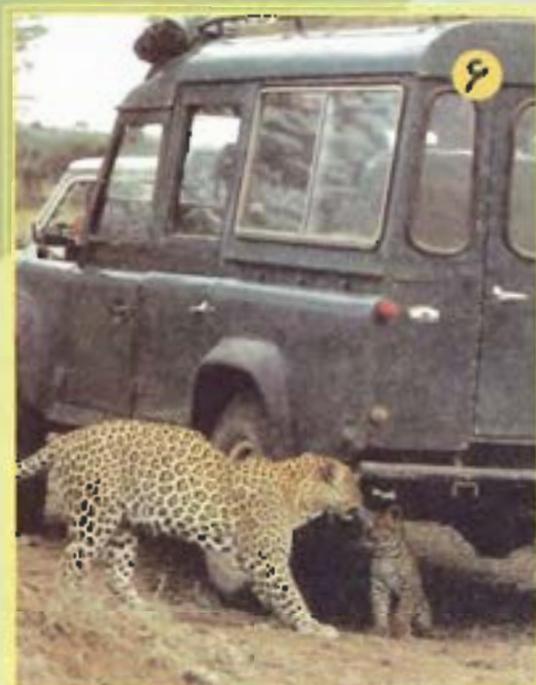
۴ | او ماشین سواری را خیلی دوست داشت.



۱ | آقای پلنگ روی درخت بود که صدای نزدیک شدن یک ماشین را شنید...



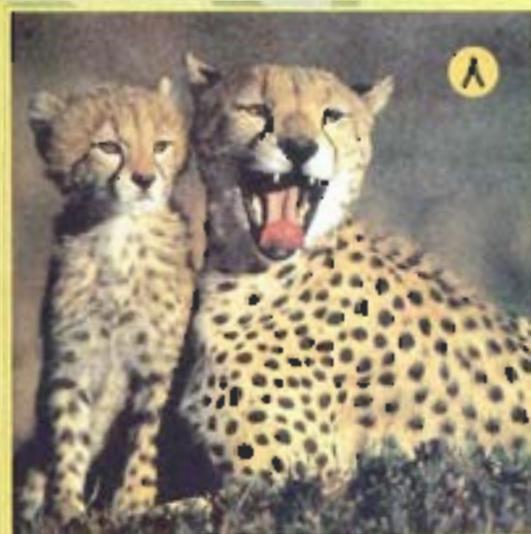
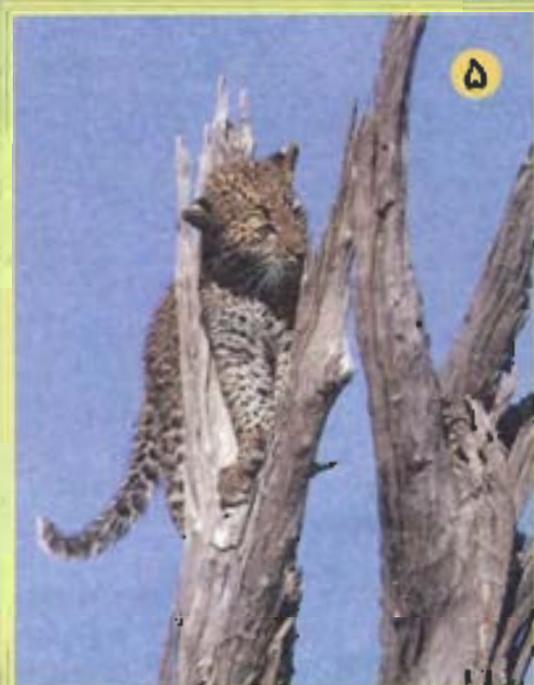
۳ | با یک جست پرید روی ماشین.



۵ | پلنگ کوچولو وقتی پدرش را سوار ماشین دید، تصمیم گرفت او هم سوار شود.



۶ | اما پدر به او گفت که این کار خیلی خطرناک است چون او هنوز کوچک است.



۸ | پدر به او قول داد وقتی بزرگتر شود، حتما او را سوار ماشین می‌کند.

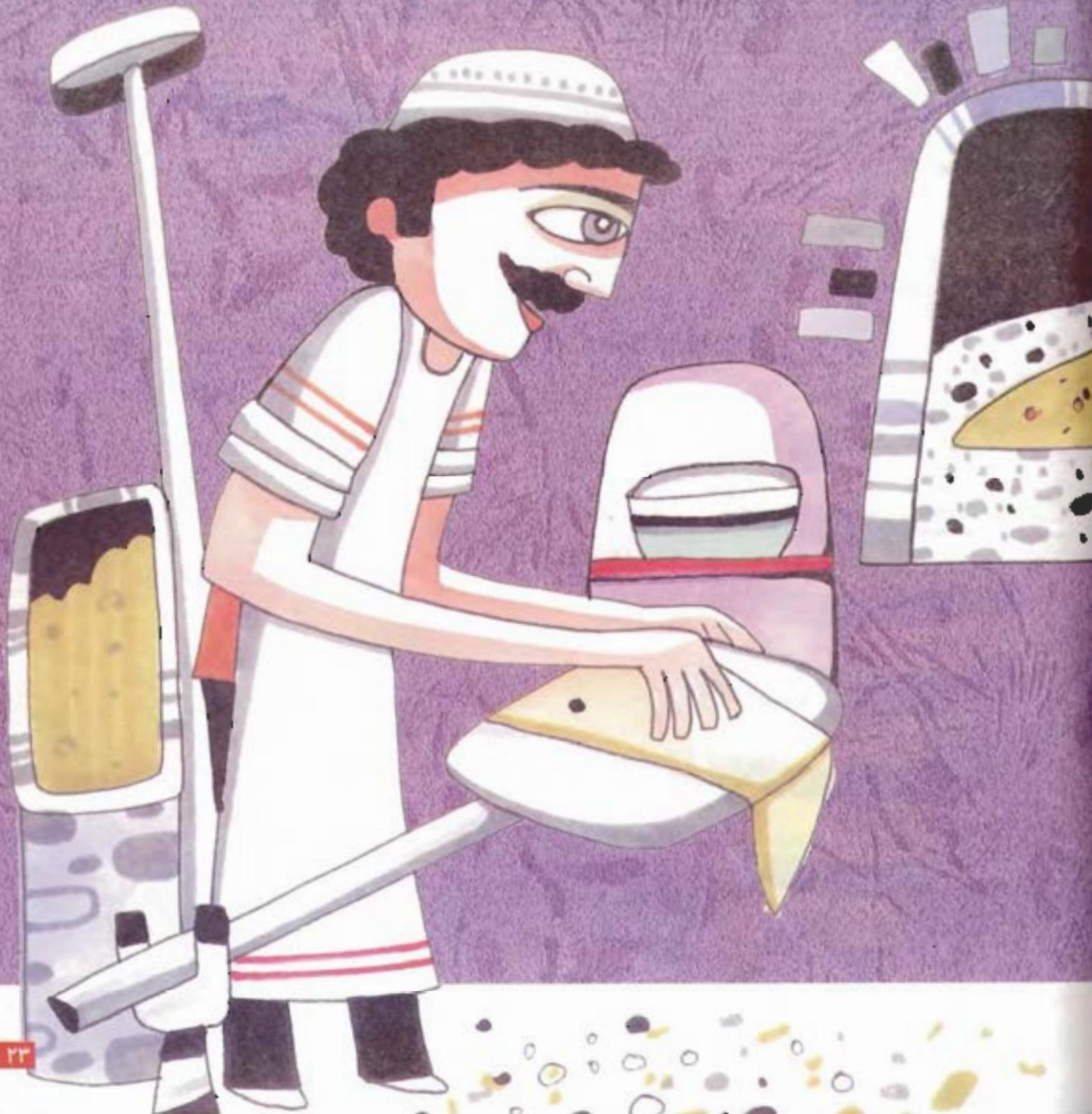


۷ | آن‌ها به خانه برگشتند.



پدر من یک نانوا است.  
او صبح خیلی زود به نانوايي مي رود.  
پدر من با آرد، خمير درست مي کند و با خمير، نان مي پزد.  
شبها وقتي که پدرم به خانه مي آيد، براي ما نان تازه مي آورد.  
او حتي روزهاي تعطيل را هم کار مي کند.  
پدر من خيلي مهربان است.  
وقتي او نان مي پزد، جلوي نانوايي پر از گنجشک مي شود.  
پدرم مي گويد: «نان، هديه خدا است. گنجشکها هم  
مي آيند تا سهم خودشان را ببرند، مثل آدمها.»





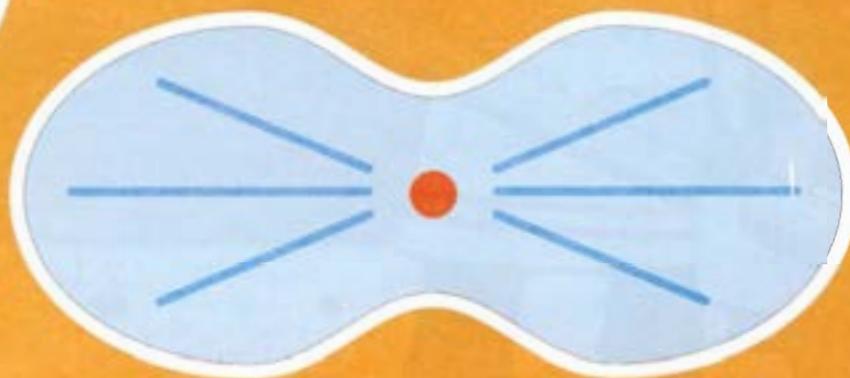


برای درست کردن این کار دستی  
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

## کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.
- بال زنبور را روی بدن آن بگذار.
- آن‌ها را از روی دایره‌ی قرمز با دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.



# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین معنوم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کدپستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشانی

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست، خردسالان

دوست  
فرستنده



# آسمانی ترانه‌های مصطفی رحمانی

دونه، دونه، دونه، نم نم  
بارون می باره، کم کم

« شکر شکر » و « شکر شکر » می کنی  
رودخانه را پر می کنی  
درخت را سیراب می کنی  
سدها را پر آب می کنی

می آیی توی لوله‌ها  
تا برسی خانه‌ی ما

ببار، بببار، بیا بیا  
چه نعمتی، شکر خدا!



